

عاج قاسم

زوجش شکور یان فرد



خانه‌ی کتاب‌های خوب...

یک ویژگی

هست که خاص شهداست!

زنده‌اند... ما را مشاهده می‌کنند...

همین هم می‌شود کلید قفل رمزآلودی که فقط

مسلمانان می‌فهمندش! حاج قاسم و یاران شهید امام

زمان ^{بغداد ۱۴۰۱}، نظاره‌گر کارهای ما هستند. چه کاری؟ چه گونه؟ چرا؟

... و چقدر دلشان می‌خواهد که ما هم، مثل خودشان زندگی‌مان را

رو به ظهور حضرت صاحب، متفاوت از میلیاردها آدم ببندیم!

فرج آقا که بشود، آدم‌ها حسرت می‌خورند که چرا کم کار کردند در

دوران غیبت. چون بهترین عمل بوده و...

همراه شهدا می‌شود کارها کرد: حسرت زده نمایی... یا علی!

رفته سردار نفس تازه کند برگردد

چون ظهور گل‌نرگس به خدا

نزدیک است!

مقدمه

دنیا یک آسمان آبی دارد که؛

شب‌ها پر از ستاره است و یک ماه! ستاره‌ها همیشه هستند و تنها ماه است که از کمانی، تا بدر کاملش آسمان را به بازی می‌گیرد.

و روزها، که گرم حرارت حضور پر استقامت خورشید است. حتی ابرها هم که می‌آیند وسط آسمان، باز هم خورشید کار خودش را می‌کند!

آن شب جمعه با خیال راحت چشم از ستاره و ماه گرفتم تا در بستر آسوده بخوابم. آمدن خورشید هم امیدی بود که به صبح وصل می‌شد.

چشم که باز کردم سحر بود و آب خنک و دوگانه‌ای بین من و پروردگارم! باورم این بود که امروز مثل همیشه همین است و بس! اما دنیا تنها با خیال من نمی‌چرخد.

دنیا یک دوست دارد که محب علی علیه السلام و آلش است.
 یک دشمن که بغض علی علیه السلام و آل علی علیهم السلام را دارد. این
 دشمنان، همیشه در کمین هستند تا بر سر دوستان علی،
 مثل لاشخور بریزند و تکه تکه شان کنند. بچه ها را بدرند،
 زن ها را بفروشند و مردها را سر ببرند!

هرچند دوستان هم اهل سکوت و ضربه خوردن نبوده
 و نیستند، جنگ بین حق و باطل، حزب الله و شیطان
 همیشه بوده و هست و خواهد بود! یاران حزب الله عادت
 دارند بیدار باشند تا همه به آسودگی زندگی کنند.

من هم شب را راحت خوابیده بودم، چون خیالم آسوده
 بود که سردار حق بیدار است.

تا حاج قاسم را دارم و او چشمان تیزش به دشمن است، ماها
 لبخند بر لب زندگی می کنیم. عکسش را با افتخار بر دیوار
 خانه زده بودم؛ حاج قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس!

سردارمان چهل سال بود که بیدار بود
 از بیست سالگی که قد برافراشته بود و پرچم علمداری
 بلند کرده بود، دیگر زمین نگذاشته بود.

جوان بود، جنگ شد، به امام خمینی لبیک گفت. پرچم
 گردان، تیپ، لشکر ۴۱ ثارالله علیه السلام را بلند کرد و تا امروز هم
 هیچ چیز نتوانست او را زمین بزند.

زخمی شد، بارها؛ به قول خودش هیچ روزی نبود که درد نداشته باشد اما ... بود.

جنگ تمام شد، تا امنیت مرزها و جنگ با اشزار بود، حاج قاسم هم بود. تا ایران بود و دشمنی و علمداری، تا ما مردم و خاک مقدس و امنیت... تا آخر بود.

شد فرماندهٔ سپاه قدس، با این حکم، مرزها را در نوردید... فلسطین بود، سوریه بود، لبنان و یمن و عراق... هر جا که باید، بود تا امنیت ما باشد و بود و نبودمان تامین شود! نه فقط امنیت ما، که مثل عقاب بالای سر مظلومان پرواز می کرد تا کفتارها دست بردارند از کودکی که از اغوش مادر می بردند و زنده زنده او را با آتش... کنار زن هایی که اگر او نبود مثل برده ها در بازار فروخته می شدند، کنار مردهایی که اگر او نبود، سر جدا بودند... همهٔ زندگیش را گذاشته بود وسط و من همهٔ زندگیم را داشتم در آسایش حضور او و یارانش پیش می بردم!

تا آن سحر جمعه، مثل همیشه، بعد از دوگانهٔ بندگی، می خواستم بروم برای ندبه خوانی. از همه جا بی خبر، از آقایم بی خبر... چه می دانستم از شب گذشته مولایم حجه ابن الحسن رخت سیاه بر تن، داغدار سردار سپاهش شده است. خاک بر دهانم در دنیای خودم بودم و خبر نداشتم آقایم دوباره در سوگ نشسته و دیگر حاج قاسمی

ندارد تا در سراسر دنیا برای او پرچمی بلند کند... می‌رفتم تا ندبه بخوانم و به امامم تهیت و سلام برسانم اما نمی‌دانستم باید همراه اشک رهبرم بر امام زمان تسلیت و ناله‌هایم را بفرستم.

طبل‌ها به صدا درآمده بود در دنیا، که گفتارها سردارمان را تکه‌تکه کرده‌اند. دستش جدا بود، پایش جدا بود، بدنش سوخته بود... سردار، سرش را داده بود اما امامش را نگه داشته بود. دستش را داده بود اما پرچم ایران و اسلام را نینداخته بود، تکه تکه شده بود اما نگذاشته بود سرزمین‌های اسلامی را تکه تکه کنند.

دنیا یک جسم دارد، یک روح. کارها را ظاهراً اجسام می‌کنند و در اصل روح‌های مقاوم! همراهان ابلیس سردارمان را ظاهراً گرفتند اما روح سردار یک انقلاب انداخت میان روح‌های خفته، کاری کرد معجزه‌وار. به قول آقا: «حاج قاسم را یک فرد نباید دید؛ او یک مکتب است، یک مدرسه، یک راه است. او رزمنده‌ای بدون مرز است. او بلاگردان مقدسات است!»

ایران از وجود امثال او که خالی نمی‌شود، این را دشمن هم می‌داند، پس از این بابت غمی نیست. اما از بابت قطره قطره اشکی که از چشمان رهبرم چکید، بغضی که در گلویشان نشست، غمی که بر دلشان آوار شد... ذره ذره

جانتان را با قاسم‌های آینده و سرداران چون سلیمانیمان
می‌گیریم.

حالا هم مردم شب‌ها با نگاه به ستاره‌ها راحت می‌خوابند.
هزار سردار علم را نگه‌داشته‌اند و من هم شده‌ام سردار
دیگری که از راه حاج قاسم و مقدساتی که او برای حفظشان
جنگید، محافظت کنم.

مثل قاسم سلیمانی برای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف علمداری
می‌کنم... ان شاء الله!